بسم الله الرحمن الرحیم درس خارج اصول استاد سید محمد جواد شبیری 17 بهمن 1395.

چکیده عرایض ما در مورد روایت عبد الله بن وضّاح این بود که از جهت سندی، روایت به دلیل نا معلوم بودن مراد از سلیمان بن داود، از اعتبار لازم برخوردار نیست. از جهت متنی هم مراد از حمره در روایت، معلوم نیست که آیا حمره مشرقیه است یا مغربیه است یا یک حمره دیگری است که نشانه این است که احتمال دارد هنوز قرص خورشید مستتر نشده باشد. بنابراین این اجمال در این روایت هست.

سؤال:

پاسخ: احتمال حمره مشرقیه هم وجود دارد ولی باید حمل بر تقیه کرد به خاطر بحث خطابیه و امثال اینها. البته احتمال آن شاید ابعد از احتمالات دیگر باشد. عرض کنم خدمت شما حالا بنابراین در آن بحث اینکه آیا استتار قرص ملاک هست یا زوال حمره مشرقیه به نظر می رسد که به این روایت نشود تمسک کرد برای هیچ یک از دو قول. نه بر این طرف و نه آن طرف. بر هر دو قول به این روایت استناد شده است به نظر می رسد که این روایت اجمال دارد. حالا یک تقریبی ممکن است بشود برای اینکه بگوییم که این مربوط به زوال حمره مشرقیه و مغربیه و اینها نیست بلکه مربوط به شک در اصل استتار قرص هست. به این تقریب که اگر ما زوال حمره مغربیه بگیریم یا زوال حمره مشرقیه بگیریم، بالاخره باید قائل به تقیه بشویم. یک گونه ای از تقیه حالا یا تقیه در اینکه امام حکم واقعی را بیان نکرده است یا تقیه از این باب که امام علیه السلام در نحوه تعلیل حکم تقیه کرده است یا بیان خلاف واقع کرده است بالأخره در یکی از این مراحل باید قائل به تقیه شویم. اصاله عدم التقیه اقتضا می کند که این معانی نباشند وقتی این معانی نشدند متعین می شود احتمال اینکه مراد از حمره، حمره ای است که شک در استتار قرص را به دنبال می آورد. خب این تقریب.

پاسخ این تقریب دو جهت است. یکی اینکه قبلا از شهید صدر نقل کردیم که حتما لازم نیست که اینجا حمل بر تقیه کنیم بنابر احتمال اینکه مثلا مراد حمره مشرقیه است. ممکن است حمل بر تقیه نکنیم بحث اینکه کاشف گاهی اوقات اخص است از شهید صدر مطرح کردیم مشابه آن تقریبات را هم ما ذکر کردیم شبیه آن تقریبات را می شود بیان کرد. بنابراین این روایت اگر مراد از حمره مشرقیه هم الزام ندارد حتما حمل بر حمره مشرقیه شود. این اولا و ثانیا اصلا اصل این استدلال مبتنی است بر اینکه ما در اصول لفظیه در دوران امر بین تخصیص و تخصص بتوانیم تمسک کنیم. چون در واقع محصّل استدلال این است که این اگر مفاد این روایت مثلا حمره مشرقیه باشد، مراد از حمره، حمره مشرقیه باشد باید حمل بر تقیه شود. یعنی ما می دانیم که مراد جدی بر طبق این نیست. نمی دانیم مراد استعمالی هم هست تا تخصیصا اصاله الجد کنار گذاشته شده باشد. یا اصلا مراد جدی نیست این مراد جدی چیز دیگری است تا اصاله الجد سر جای خودش در واقع باقی باشد.

سؤال:

پاسخ: ما می دانیم که مراد جدی این نیست که احتیاط در حمره مشرقیه باید صورت بگیرد. نمی دانیم اینکه

سؤآل:

پاسخ: فرض کنید که بحث این است اگر در یک جایی روایت اجمال داشته باشد. ما نمی دانیم معنای الف هست یا معنای ب هست. اگر معنای الف باشد می تواند مراد جدی باشد و اگر معنای ب باشد مراد جدی نیست. آیا ما می توانیم اثبات کنیم که معنای الف هست؟ اگر بخواهیم اثبات کنیم باید به این تقریب اثبات کنیم که ما می دانیم که معنای ب مراد جدی نیست. نمی دانیم که مراد استعمالی هست یا نیست. پس مراد جدی نبودن برای ما مسلم است و مراد استعمالی بودن را می خواهیم نفی کنیم. یعنی قطعا مراد جدی نیست. شک در مراد جدی

سؤال:

پاسخ: فرض این است که اگر ب باشد بحتما باید حمل بر تقیه شود. فرض این است مفروض ما این است که حتما باید حمل بر تقیه شود.

سؤال:

پاسخ: یعنی مراد جدی نیست دیگر. تقیه باشد مراد جدی نیست. نه امام علیه السلام تقیه کرده است این را بیان کرده است. مراد جدی نیست فرض کنید امام گفته است که حکم مسئله چنین است در حالی که حکم مسئله چنین نبوده است.

سؤآل: تعلیل می فرمایید

پاسخ: یا تعلیل یا یک جای دیگر کلام. حالا گفتم دانه های مختلفی از تقیه اینجا مطرح است. اگر یا در عدم بیان امام علیه السلام امام تقیه کرده است.

سؤال:

پاسخ: یعنی بنابر اینکه ما می خواهیم این را تقریب قرار دهیم برای اینکه بگوییم مراد استتار قرص است. تقریب این بود که اگر بخواهد مراد ذهاب حمره مشرقیه باشد این روایت باید علی ای تقدیر حمل بر تقیه شود. با اصاله عدم تقیه استفاده کنیم که این مربوط به استتار قرص است.

سؤال:

پاسخ: آن حالا عرض کنم علی أی تقدیر به هر حال هر معنایی، آن یک بحث دیگر بود که نحوه تقیه به چه شکل است. آقایان گفته اند که این در مقام بیان حکم ظاهری نیست به دلیل اینکه شأن امام این است که حکم ظاهری بیان کند. آن یک مرحله بحث دیگر است. بحث ما این است که اگر مراد از این حمره، حمره مغربیه یا مشرقیه باشد باید روایت حمل بر تقیه شود. ما برای اینکه روایت را حمل بر تقیه نکنیم، می گوییم که مراد هیچ یک از این دو معنا نیست و معنای اول است. بحث این است که اصلا به طور کلی این روش روش درستی است؟ یک روایتی اجمال داشته باشد مراد استعمالی اش بین دو معنای الف و ب. اگر معنای ب باشد روایت باید حمل بر تقیه شود. یعنی حمل بر این شود که روایت برای بیان حکم واقعی نیست. آیا اصاله کون الروایه لبیان حکم واقعی اقتضا می کند که ما روایت را بگوییم معنای دوم نیست بالملازمه معنای اول است. اینجا دو مرحله بحث هست که آیا ما می توانیم نفی کنیم اراده استعمالی معنای دوم را با اصاله عدم تقیه؟ عرض کردم این اصاله عدم تقیه اینجا شک در مراد جدی بودن معنا نیست. ببینید یک موقعی مراد استعمالی مشخص است نمی دانیم که این مراد استعمالی مراد جدی هست یا نیست. اصاله عدم تقیه جایش اینجا است. یک موقعی مراد جدی نبودن معنا مشخص است این معنا نمی دانیم مراد استعمالی بوده است یا نبوده است بخواهیم با او مراد استعمالی نبودن را اثبات کنیم این همان بحثی است که اصول لفظیه در شک در مراد است نه شک در کیفیت اراده. داخل در همان بحث معروف همیشگی است که مرحوم آخوند گفته اند که بین مبنای مرحوم شیخ و مبنای مرحوم آخوند اختلاف است. مرحوم شیخ می گوید که اصول لفظیه اینها را هم اثبات می کند و مرحوم آخوند می گوید که اثبات نمی کند و ما هم موافق با مرحوم آخوند هستیم و مفصل بحثش را در اصول کردیم. این یک نکته. نکته دیگر این که بعد از اینکه اثبات کردیم که این مراد استعمالی معنای ب نیست، آیا لازمه اش که پس معنای الف است اثبات می شود یا خیر؟ یعنی لوازم اصول لفظیه حجت هست یا نیست؟ حالا شاید این را بشود اثبات کرد. بگوییم اگر اثبات شد که یک اصل لفظی داشتیم گفت معنای ب اراده نشده است و ما بدانیم اگر معنای ب اراده نشده باشد، معنای الف اراده شده است. چون امر دایر بین این دو تا است اصل لفظی که عدم اراده معنای ب را اثبات می کند اراده معنای الف را متعین می سازد. این را حالا بگوییم مثبتات امارات در اینجا ها حجت است و اینها. دیگر داخل در بحث مثبتات امارات است اینجا شاید بشود مشکل را حل کرد. علی أی تقدیر دیگر این بحث ها به آن مبانی این است که اصول لفظیه میزان کارایی اش چقدر است در این جور مواردی که با اصول لفظی یک چیزی اثبات می شود آیا مثبتاتش حجت هست یا نیست داخل در آن بحث ها است.

سؤال:

پاسخ: بله اشکال اول ما همین بود. اشکال اول این بود که ممکن است بگوییم جدی است. همان بیان آقای صدر.

سؤال:

پاسخ: تقیه ای است. نه بحث سر این است که این که امام علیه السلام حکم واقعی را بیان نکرده است و تقیه کرده است.

سؤال:

پاسخ: خب حالا این یک مرحله دیگری است. یادم رفت امروز می خواستم این را بیاورم و روایتش را بخوانم که فراموش کردم. خب یک بیان این است که اصلا امام علیه السلام واجب نیست. ولی با وجود اینکه واجب نیست ولی خلاف قاعده است. این واجب نبودن منافات با خلاف قاعده نبودن ندارد. شما کلمه هذا عطائنا فامنن و امسک را بزنید روایتش در ذیل این آیه می گوید علیکم ان تسئلوا اما ما می توانیم جواب بدهیم یا ندهیم. یک بحث سر این است که آیا عقلا لازم است بر امام علیه السلام پاسخ دادن؟ امام علیه السلام می گوید که ما وظیفه پاسخ دهی نداریم. این روایت بر این معنا دال است ولی اینکه متعارف این است که امام علیه السلام جواب دهد و جواب ندادن امام علیه السلام نیاز به یک عامل خارجی دارد و اصل این است که امام پاسخ را می دهد این را

شاگرد: روایت زراره است می گوید

عَنْ زُرَارَةَ، عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لٰا تَعْلَمُونَ\* مَنِ الْمُعْنَوْنَ (1) بِذَلِكَ؟ قَالَ: نَحْنُ، قَالَ: قُلْتُ: فَأَنْتُمُ الْمَسْئُولُونَ؟ قَالَ: نَعَمْ قُلْتُ:

وَ نَحْنُ السَّائِلُونَ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: فَعَلَيْنَا أَنْ نَسْأَلَكُمْ؟ قَالَ: نَعَمْ، قُلْتُ: وَ عَلَيْكُمْ أَنْ تُجِيبُونَا؟ قَالَ: لَا، ذَاكَ إِلَيْنَا إِنْ شِئْنَا فَعَلْنَا وَ إِنْ شِئْنَا لَمْ نَفْعَلْ، ثُمَّ قَالَ: هٰذٰا عَطٰاؤُنٰا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِكْ بِغَيْرِ حِسٰابٍ.

استاد: بله این روایت مشابه این مکرر است فقط این یک دانه هم نیست. در بصائر الدرجات روایت های خیلی زیادی در این بحث هست.

بحث سر این است که گاهی اوقات مصالح اقتضا می کند که امام علیه السلام جواب ندهد. بنا بر این روایت ممکن است توهم شود که در واقع اصل این است، چون ما دلیلی نداریم که امام علیه السلام وظیفه اش این است که بیان کند ولی به نظر می رسد که ولو عقلا وظیفه اش نباشد متعارفا بیان می کردند که بگوییم امام علیه السلام حتی اصلی نداریم که اینکه امام بیان کند را اثبات کند،

سؤال:

پاسخ: آنها همه خلاف قانون است. بحث این است که امام علیه السلام به طور طبیعی

سؤال:

پاسخ: بله مشکل عقلی هست ولی مشکل عقلی به شرطی که مصالحی بر خلافش اقتضا نکند. بحث ما این است که گاهی اوقات ممکن است مصالح اقتضا کند که امام علیه السلام پاسخ ندهد. عرض من این است که از این روایت استفاده می شود که امام وظیفه عقلی اینکه حتما پاسخ بدهد ندارد. درست ولی آیا از آن استفاده می شود که هیچگونه اصلی هم نداریم که امام علیه السلام پاسخ میدهد یا نمی دهد بنابراین اگر در یک روایتی ما نمی دانیم جواب امام علیه السلام به سؤال مربوط هست یا امام علیه السلام یک چیز دیگر فرموده است اصلی ندارد که بگوید که امام علیه السلام خواسته است سؤال را پاسخ دهد؟ به نظر می رسد که اینگونه نباشد. اصل اولیه این است که امام علیه السلام بخواهد سؤال را پاسخ دهد. بنابراین اینکه

سؤال:

پاسخ: بله آنها که اصلا مراد سؤآل حقیقی است. علینا ان نسئلوا یعنی ما شیعه هایی که واقعا می خواهیم به وظیفه خودمان عمل کنیم از باب عمل به وظیفه داریم سؤآل می کنیم. آن که یک کسی برای اینکه فتنه ای ایجاد کند برای امتحان برای امثال اینها بخواهد یک سؤالاتی کند آن خودش خلاف فرض است. بنابراین عرض من این است که این روایات هم خیلی در بحث کنونی ما نقش آفری نیست به دلیل اینکه ولو وظیفه امام علیه السلام عقلا این نیست که حتما پاسخ دهد ولی علتی که عقلا وظیفه امام علیه السلام نیست این است که ممکن است یک مانعی وجود داشته باشد و الا اگر مانعی وجود نداشته باشد وظیفه امام هم هست. اذا ظهرت البدع فعلی العالم ان یظهر علمه، مثال واضحش خود امام علیه السلام هست. اصلا هدف از منسب امام هدایت هست. اینها خب هم روایات دال آن است هم عقل دال آن است امثال اینها. ولی بحث این است که این وظیفه در جایی هست که مانعی وجود نداشته باشد. اگر مانعی وجود داشته باشد ممکن است این وظیفه نباشد و اصل اولی هم این است که همچین مانعی وجود نداشته است. بحث من روی این جهت است و اگر ما جایی شک کنیم که آیا امام علیه السلام سؤال سائل را جواب داده است یا نداده است، اگر از خصوصیات مورد بگذریم که گاهی اوقات خصوصیات مورد یکی از این دو احتمال را متعین می کند اصل اولیه این است که امام علیه السلام سؤال سائل را پاسخ داده باشد. باید یک عامل خارجی وجود داشته باشد که امام علیه السلام سؤال سائل را جواب نداده باشد. بنابراین دیروز که من این مطلب را به عنوان اشکال طرح می کردم نه، اشکال خاصی نیست بالأخره پاسخ ندادن امام علیه السلام خلاف اصل است. بحث این است که این خلاف اصل بودن به خصوص با توجه به روایت مکرری که وارد شده است، شاید اهون باشد از اینکه امام علیه السلام بخواهد به خاطر تقیه خلاف واقع جواب دهد. آن همان بحثی که دیروز داشتیم یک مقداری از بعضی تکه های بحث باید عدول کنیم.

سؤآل:

پاسخ: عقلا درست نیست. این ظاهر مراد نیست. ظاهرش هم این نیست. چون منسب امامت

نه ظاهر تعبیر را با توجه به قرائن خاصه باید معنا کرد. با توجه به اینکه امام، امام است و امام منسب هدایت و وظیفه هدایتی خلق را دارد با توجه به این نکته این که امام علیه السلام می گوید که ما وظیفه نداریم ناظر به این است که ممکن است شرایطی پیش بیاید و ما وظیفه هدایتی نداشته باشیم نه اینکه ذاتا هیچ

سؤال:

پاسخ: بله گاهی اوقات هم انحرافی ایجاد می شود. گاهی اوقات امام علیه السلام پاسخ دهد ممکن است او از جهت دیگر گمراه شود. یعنی یک نوع تزاحم ملاکات است اینکه امام علیه السلام پاسخ نمی دهد به دلیل تزاحم پاسخ نمی دهد نه اینکه ذاتا پاسخ دادنش واجب نیست. و این روایت را باید در کنار روایت های دیگری که اذا ظهرت البدع فی امتی فعلی العالم ان یظهر علمه، و امثال اینها، ان لله فی کلّ قرن عدولا ینفون عنه انتحار المبتلین تأویل الجاهلین، امثال اینها با این روایات باید معنا کرد.

سؤال:

پاسخ: نه توجه به آن مطلب نیست. کما اینکه بحث امر به معروف و نهی از منکر که به امام علیه السلام می گفتند که شما چرا امر به معروف و نهی از منکر نمی کنید. یکی از اعتراضاتی که از طرف به خصوص زیدیه و ساداتی که یک نوع گرایشات زیدی گرایانه داشته اند انجام نمی شده است بحث امر به معروف و نهی از منکر بوده است و خیلی جدی به امام علیه السلام اعتراض می کردند. علت این اعتراضات این بوده است که توجه نداشته اند امر به معروف و نهی از منکر مثل سایر واجبات مقید به این است که با ملاکات دیگر اینها مزاحم نباشد. مفسده نداشته باشد و مفسده نداشته به این معنا است که اگر یک واجب دیگری وجود داشته باشد که آن واجب حسش اعم از حس امر به معروف و نهی از منکر باشد آن واجب فعلی می شود و امر به معروف و نهی از منکر از فعلیت می افتد. عملا خیلی وقت ها اشخاص این غفلت ها را می کنند این است که امام علیه السلام می گوید که ما وظیفه مطلقه نداریم که در هر شرایطی و هر جور که شما سؤال کردید جواب بدهیم. در روایت هست که می گوید زراره آمد و الواحش را باز کرد و امام علیه السلام سؤال کرد الواحش را باز کرد که جواب بنویسد امام جواب نداد. زراره بست و گفت که ما وظیفه مان این است که سؤال کنیم شما می خواهید جواب بدهید یا ندهید و حالت تسلیم زراره را نشان می دهد که گفته خود زراره است.

نتیجه بحث تا اینجا این است که این روایت در بحث اینکه مراد زوال حمره مشرقیه ملاک برای نماز مغرب هست یا استتار قرص، از این روایت چیزی استفاده نمی شود به خاطر اجمالی که این روایت دارد. اما در بحث ما که لزوم احتیاط هست اولا خب بنا بر بعضی از احتمالات این مربوط به شبهات حکمیه نیست مربوط به شبهات موضوعیه ای است که شک در امتثال است. اینجا احتیاط لازم است ولی ربطی به محل کلام ما که شک در شبهات حکمیه در مرحله اصل تکلیف هست نه در مرحله امتثال ندارد. ثانیا اگر هم مربوط به مرحله شبهه حکمیه باشد، اینکه آیا این احتیاط را شارع در حکم ملاحظه کرده است ما در بعضی از احتمالات مطرح کردیم که شارع اینکه زوال حمره مشرقیه را ملاک قرار داده است ملاک حکم شارع ملاحظه احتیاط بوده است. این ربطی به این ندارد که شما مکلف هستید که احتیاط کنید. احتیاط ملاک حکم شارع در یک جعل حکم واقعی است. ربطی به آن بحث ها ندارد. حالا به فرض هم بگوییم که این مربوط به شبهه حکمیه است. احتیاط هم به مناط این است که شما چون حکم واقعی را نمی دانید باید احتیاط کنید، اینکه یک قاعده عام بخواهیم از آن استفاده کنیم استفاده نمی شود. ممکن است در خصوص باب صلوه همچین احتیاطی لازم باشد به خصوص یک نکته ای اینجا وجود دارد آن این است که مورد روایت شبهه وجوبیه است. در شبهه وجوبیه هیچ کسی قائل به لزوم احتیاط نیست حتی اخباری ها. بنابراین این که مرحوم مجلسی اول می گوید که این روایت در مقام اعطاء قاعده است، قطعا در مقام اعطاء قاعده به این معنا که بگوید که کل شاک فی الحکم الواقعی وجب علیه الاحتیاط به این معنا در این مقام نیست. چون مورد را که نمی شود از تحت دلیل خارج کرد. مورد شبهه وجوبیه است. در شبهه وجوبیه هیچ کسی قائل به احتیاط نمی شود چون نماز مغرب این است که ما شبهه وجوبیه داریم که آیا زوال حمره مشرقیه ملاک هست یا استتار قرص. شبهه وجوبیه است که شک داریم در شرط واجب. می شود شبهه وجوبیه. در شبهات وجوبیه هیچ کسی قائل به احتیاط نیست. پس بنابراین این روایت به هیچ وجه نمی تواند ادعای اخباری ها را ثابت کند. خب بحث تمام.

روایت بعدی ما روایت عبد الرحمن بن حجاج است. من روایت عبد الرحمن بن حجاج را اول متن روایت را می خوانم، روایت یک سری بحث های سندی دارد چون چند سند دارد، چیز نیست که حتما این بحث ها را بکند ولی بد نیست که حالا که این روایت را می خواهیم بخوانیم همه سند هایش را از جهت سندی بررسی کنیم. این روایت در کافی جلد 4 صفحه 391 وارد شده است.

عَلِيُّ بْنُ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ وَ مُحَمَّدُ بْنُ إِسْمَاعِيلَ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شَاذَانَ جَمِيعاً عَنِ ابْنِ أَبِي عُمَيْرٍ وَ صَفْوَانَ بْنِ يَحْيَى جَمِيعاً عَنْ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ الْحَجَّاجِ

خب در روایت تحویل رخ داده است. علی بن ابراهیم عن أبیه یک سند است. محمد بن اسماعیل عن الفضل بن شاذان هم سند دوم است. پایان سند اول که أبیه باشد و پایان سند دوم که فضل بن شاذان باشد، این دو نفر از ابن ابی عمیر و صفوان بن یحیی نقل می کنند و اینها از عبد الرحمن بن حجاج نقل می کنند این دو نفر قال سألت ابا الحسن علیه السلام. سند اول روایت که علی بن ابراهیم عن أبیه عن ابن ابی عمیر عن صفوان بن یحیی باشد بنا بر تحقیق مسلّم عند المتأخرین که روایت ابراهیم بن هاشم را حسنه می دانند صحیح است سند دوم که محمد بن اسماعیل در سند واقع است بنا بر این که محمد بن اسماعیل که محمد بن اسماعیل نیسابوری است و اکثار روایت کلینی دلیل بر اعتبار این محمد بن اسماعیل نیسابوری است آن سند هم از اعتبار برخوردار است. پس این سند روایت، دو سندش صحیح است. در ذیلش حالا متن روایت هم این است. حالا متن را بعد می خوانیم. در ذیل روایت، علی بن ابراهیم عن محمد بن عیسی عن یونس عن عبد الرحمن بن حجاج مثله. که خب در سند محمد بن عیسی واقع است همان بحث معروف در مورد محمد بن عیسی هست که آیا ثقه هست یا نیست. این نکته را هم ضمیمه کنم که بحثی که در قدیم در مورد محمد بن عیسی بوده است در خصوص روایات محمد بن عیسی از یونس نیست. بحث، بحث کلی است. بعضی ها تصور کرده اند که بحث محمد بن عیسی در خصوص روایات محمد بن عیسی از یونس است. نه بحث بحث کلی است فقط علتی که بعضی جاها روایت یونس مطرح شده است چون ذیل ترجمه یونس مرحوم شیخ صدوق این مطلب را گفته است که روایات یونس همه اش قبول است الا روایت هایی که محمد بن عیسی نقل می کند. چون اصل این عبارت در ذیل ترجمه یونس بوده است، تخصیص یونس به ذکر داده شده است و الا آن که در اصل قضیه هست که در ترجمه محمد بن احمد بن یحیی بن عمران اشعری هست، می گوید و ما رواه محمد بن عیسی باسناد منقطع. ما در جای خودش گفتیم که مراد از اسناد منقطع که ابن ولید به کار برده است، یعنی اسناد متفرّد. به خاطر همین مرحوم شیخ صدوق، که فهرست شیخ از شیخ صدوق مستثنیات ابن ولید را نقل کرده است، عبارت ینفرد به را اضافه کرده است. در عبارت نجاشی یک نکته ای را عرض کنم مستثنیات ابن ولید دو تا مصدر اصلی دارد که یک مصدر آن رجال نجاشی است و یک مصدر آن فهرست شیخ است. رجال نجاشی از ابن ولید گرفته است و فهرست شیخ از شیخ صدوق گرفته است. شیخ صدوق عبارت ابن ولید را یک اضافه ای کرده است این اضافه به نظر می رسد که اضافه تفسیریه است باسناد منقطع ینفرد به. ینفرد به را مرحوم شیخ صدوق آورده است به جهت یک نوع تفسیر منقطع هست. مراد از منقطع شبیه منقطع النظیر، کسی که تنها باشد در بیابان می گویند منقطع است. انقطع الرجل یعنی کان فردا. انقطاع شخص به معنای این است که تنها است. استناد منقطع یعنی اسنادی که از نظیر و مشابه و رفیق و دوست جدا هست. باسناد منقطع مراد این است حالا مفصل بحث هایش در جای خودش شده است. مشکل محمد بن عیسی مشکل شخص خودش بوده است که ابن ولید محمد بن عیسی را تضعیف می کرده است که از همان قدیم هم به نقل نجاشی اصحاب کلام ابن ولید را نپذیرفته اند هر چند شیخ صدوق از استادش ابن ولید تبعیت کرده است ولی اصحاب آن را نپذیرفته اند و گفته اند من مثل محمد بن عیسی سکن بغداد و از قدیم این اشکال ابن ولید و صدوق به محمد بن عیسی رد شده است و مقبول نیفتاده است. حالا این اجمال بحث که ما هم اصلا تضعیفات کلی را قبول نداریم به خصوص تضعیفاتی که در مبنای متن شناسی و غلو و اینها باشد که در مورد اصلا مستثنیات ابن ولید بنا بر نقل شیخ صدوق بر اساس همین متن شناسی است ما کانت فیها من غلوّ أو تخلیط امثال اینها آن را آورده است. بنابراین روایت علی بن ابراهیم عن محمد بن عیسی عن یونس عن عبد الرحمن بن حجاج هم بنا بر تحقیق صحیح است. یک سند سومی اینجا دارم حالا آنها را سه سند بگیریم یک سند چهارمی دارد که من سندش را می خوانم بحثش را اشاره کنم که چه بحث هایی دارد این را ملاحظه فرمایید فردا به آنها اشاره می کند. در تهذیب جلد 5 صفحه 466 روایت 1631

علی بن سندی عن صفوان عن عبد الرحمن بن حجاج

دو بحث در این روایت هست یکی اینکه علی بن سندی آیا ثقه هست یا نیست. یکی اینکه طریق شیخ به سندی چیست. آیا صحیح است یا ثقیم است؟ بحث های متنی این روایت خیلی بحث زیادی نیست من آورده بودم امروز کلام آقای صدر را چیز کنم خیلی بحث چیز خاصی ندارد همان چکیده فرمایشات آقای صدر با یک توضیحات مختصر ذمیمه ای اش را در مورد این روایت خواهیم داد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد